

## از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت

حافظ

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت

گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم

یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس

گوی و لی شناسان رفتند از این ولایت

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

چشمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی

جانا روا نباشد خون ریز را حمایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم

یک ساعت بگنجان در سایه عنایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

هر چند بر دی آیم روی از درت نتابم

جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت